



## بررسی تطبیقی دغدغه‌های اجتماعی

### جبران خلیل جبران و نیما یوشیج

دکتر حسن مجیدی<sup>۱</sup>، سکینه صارمی گروی<sup>۲</sup>

#### چکیده

جبران خلیل جبران و نیما یوشیج دو شاعر معاصر عرب و ایرانی، همواره دغدغه انسانی و به طور خاص غم اجتماع دارند، به گونه‌ای که جامعه و اجتماع از مهم‌ترین مضامین آثارشان به شمار می‌آید. جبران در سال (۱۹۳۱-۱۸۳۳م) در «البشری» لبنان متولد شد و از آغاز تولد تا مرگ در فقر و ناداری دست و پا زد و به همین خاطر به مقابله با تضاد طبقاتی و هر آنچه آرامش را از مردم می‌گیرد، برخاست. نیما یوشیج (۱۲۷۴-۱۳۳۸.ش) در یوش، دهکده نور مازندران متولد شد. وی نمی‌توانست درد و رنج و فلاکت مردمان هم عصر خویش را ببیند و بی تفاوت از کنار آنها بگذرد. نیما از شاعران انسانی و اجتماعی است؛ چراکه در لابه لای اشعارش امید و برکندن بنیان ظلم و جور به چشم می‌خورد. جبران در نوشته‌هایش به مسائل انسانی پرداخته است. او به مخالفت با تبعیض برمی‌خیزد، کشیشان زراندوز را به باد ریشخند و جدال می‌گیرد و آرزوی یک جامعه عاری از بردگی و ظلم قدرتمندان و ... دارد.

نیما نیز یک شاعر انسان‌گراست و مانند همتای خویش به بیان آلام جامعه و درد و رنج، فقر، فاصله طبقاتی و ... می‌پردازد و به یک جامعه مبتنی بر عدالت امید دارد.

هدف و مسأله اصلی در این پژوهش، بررسی و تحلیل تطبیقی دیدگاه نقادانه جبران خلیل جبران و نیما یوشیج نسبت به انسانیت، انسان دوستی، انسان‌گرایی، فقر، ظلم و ستم ظالمان، غم جامعه و ... است.

**کلید واژه:** ادبیات تطبیقی، جبران خلیل جبران، نیما یوشیج، غم اجتماع، فقر، فاصله طبقاتی،

ظلم ستیزی

1 (Majidi.dr@gmail.com) استادیار دانشگاه حکیم سبزواری -

2 (s.saremi66@yahoo.com) کارشناسی ارشد دانشگاه حکیم سبزواری -

## مقدمه

عمده‌ترین وظیفه و کارکرد ادبیات تطبیقی - که معادل آن در انگلیسی "comparative literature" و کلمه هم معنای آن در زبان عربی "الادب المقارن" است - مقایسه و موازنه میان آثار ادبی پدید آمده در زبان‌های مختلف و تبیین موارد تشابه و تفاوت آن آثار از جنبه‌ها و زوایای گوناگون است. ادبیات تطبیقی از روابط ادبی ملل مختلف با یکدیگر و نیز از انعکاس و بازتاب ادبیات ملتی در ادبیات ملت یا ملل دیگر سخن می‌گوید (فخر، ۱۳۸۶، ۱۰۴). در بررسی تطبیقی آثار، می‌توان به چگونگی تاثیر و تأثر دیدگاه‌های فکری و نقاط وحدت اندیشه بشری در زمینه‌های مختلف پی برد (نصرت زادگان، ۱۳۸۷، ۱۷۵).

توجه به زندگی و وجود و به‌ویژه جامعه بشری و رواج مبانی والای بشری، آرمان خواهی، ستیز علیه فاصله طبقاتی، تلاش در پی ریزی جامعه‌ای مبتنی بر عدالت و محبت، از مسائل مهم در ادبیات معاصر به شمار می‌رود.

ادبیات معاصر ادبیاتی است که وجه بارز آن توده‌گرایی و ستیز طبقاتی و اجتماعی بوده است و این ادبیات به عنوان ابزاری در خدمت آرمان‌های انسان‌گرایی و تعهد ادیب و هنرمند در برابر وضعیت اجتماعی انسان است. شاعران و نویسندگان بسیاری آثار خود را در خدمت اجتماع و اعتلا و پیشرفت اندیشه بشری به کار می‌گیرند و مانند یک مصلح اجتماعی عمل می‌کنند.

جبران یک متفکر است، متفکری که اندیشه‌هایش پیرامون یک یا چند موضوع به هم وابسته می‌باشد. اکثر نوشته‌های او اعم از مقاله، نمایشنامه، نقاشی و... سخن از انسان و سرنوشت غم‌انگیز اوست. انسانی که زیر بار ظلم ظالمان و حاکمان مستبد به بردگی کشیده شد و یا اسیر و دربند سنت‌های نادرستی است که خود ساخته و پرداخته است.



پاریس رفت و پس از دو سال به بوستون برگشت.

در سال ۱۹۱۲م به نیویورک رفت و فرهنگستان ادبیات عرب را با جمعی از شاعران عرب تشکیل داد. بعد از چاپ کتاب آلهة الأرض در بیما رستان نیویورک در گذشت. پیکر او را به البشیری باز گرداندند و در زیر زمین صومعه "مارا سه سرکیس" جای دادند» (سابایارد، ۱۹۹۲: ۱۸).

«از آثار او می توان الموسیقی (موسیقی)، عرائس المروج (عروس دشت ها)، الأرواح المتمردة (ارواح سرگردان)، الأجنحة المتكسرة (بالهای شکسته)، المواكب (کاروان ها)، النبی (پیامبر)، یسوع بن الانسان (یسوع پسر انسان)، آلهة الأرض (خدایان زمین) و... را نام برد» (جبر، ۱۹۹۴: ۲۰).

«و علی اسفند یاری (نیما یوشیج) فرزند خان زاده ای به نام "ابراهیم" در سال ۱۲۷۴ه.ش در یوش از روستاهای "نور" مازندران به دنیا آمد» (صدری و همکاران، ۱۳۸۳: ۷۳۷). «نیما می گوید: زندگی من در بین شبانان و ایلخی بانان گذشت، که به هوای چراگاه، به نقاط دور، بیلاق و قشلاق می کنند و شب بالای کوه دور آتش جمع می شوند» (آتشی، ۱۳۸۲: ۱۱). «بعد از تحصیلات مقدماتی، نیما به تهران آمد و در سال ۱۲۹۶ه.ش در بیست سالگی موفق به دریافت تصدیق نامه از مدرسه «سن لویی» شد و در آن مدرسه ادبیات، زبان فرانسه و نقاشی آموخت» (طاهباز، ۱۳۷۵: ۱۹). «نظام وفا»، استاد ادبیات و از شاهران کهن گرا او را به خط شعر و شاعری انداخت و در حاشیه یکی از اشعار او نوشت: روح ادبی شما قابل تعالی و تکامل است و من مدرسه را به داشتن چنین فرزندی چون شما تبریک می گویم و نیما منظومه افسانه را به این شاعر ارمغان کرده است.

در سال ۱۳۰۰ه.ش نام خود را به نیما یوشیج تغییر داد و در همین سال با "عالیه جهانگیر" از خانواده "میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل" ازدواج کرد، بعد از تولد



زندگی ثروتمندان و فقیران حتی پس از مرگ و در قبرستان می‌پردازد؛ او در این قسمت، از طبقه ثروتمندی که حتی پس از مرگ می‌خواهند آرام‌گاهشان از زر و زیور خالی نباشد، می‌گوید:

انبوهی از انسان‌ها را در حرکتی آرام دیدم که موسیقی می‌نواختند و فضا از آواز و نغمه‌های غم‌انگیز پر بود.

جمعی با شکوه، بزرگ و گوناگون بودند. جنازه ثروتمندی قوی. پیکر مرده‌ای که بر دوش داشتند و زار

می‌گریستند و نوحه و شیون سر می‌دادند و به گورستان رسیدند و کشیشان به دعا و عطر افشانی پرداختند و نوازندگان به شیپور زدن مشغول شدند:

«اسْتَلَفْتُ نَاطِرِي جَمَعَ غَفِيرٍ يَسِيرُ الْهَوِينَا تَتَقَدَّمُهُ الْمَوْسِيقَى وَ تَمَلُّوُ الْجَوَّ الْحَانَاً مَحْزَنَةً.  
 مَوَكَّبُ جَمْعٍ بَيْنَ الْفَخَامَةِ وَالْعَظْمَةِ وَ أَلْفَ بَيْنَ اشْكَالِ النَّاسِ. جِنَازَةٌ غَنَى قَوَى.  
 رَفَاتٍ مِيتٍ يَتَّبَعُهُ الْأَحْيَاءُ وَ هُمُ يَبْكُونَ وَ يُوَلُّوُنَ وَ يُبْتِئُونَ بِالْهُوَاءِ الصُّرَاخِ وَ الْعَوِيلِ»  
 (همان: ۲۷۱)

و در قسمت دیگر داستان، از مرگ انسان فقیری می‌گوید که ساده زیست و فقیرانه به خاک سپرده شد. او را کسی غیر از همسر و فرزند همراهی نکرد و تابوت چوبین او را در قبری دور از قبرهای ثروتمندان به خاک سپردند:

دو مرد را دیدم تابوتی چوبین بر دوش دارند و زنی دیگر کودکی شیر خواره بر دوش و لباسی کهنه

بر تن و به دنبال آن دو حرکت می‌کرد و بر گونه‌هایش اشک اندوه

سرازیر بود. به گورستان آمدند و نعش مرده‌ی خویش را در گوشه‌ای دور از

گورهای مرمرین در

اعماق گوری به خاک سپردند و با آرامش خاصی بازگشتند.

من به شهر زندگان نگرستم و با خود گفتم این که از آن مردمان ثروتمند است و آنگاه به شهر مردگان نظری انداختم و گفتم این نیز از آن ثروتمندان است.

خدایا پس وطن بینوایان کجاست؟

«رَأَيْتُ رَجُلَيْنِ يَنْقَلَانِ تَابُوتًا خَشْبِيًّا وَ وَرَاءَهُمَا إِمْرَأَةٌ تَرْتَدِي أَطْمَارًا بَالِيَةً وَ هِيَ حَامِلَةٌ عَلَى مَنْكَبَيْهَا طِفْلًا رَضِيْعًا. جَنَازَةً فَقِيرٍ حَقِيرٍ، وَرَاءَهَا زَوْجَةٌ تَذْرِفُ دُمُوعَ الْأَسَى.

وَصَلَ هَوْلَاءُ إِلَى الْمَقْبَرَةِ وَ أَوْدَعُوا التَّابُوتَ حَفْرَةً فِي زَاوِيَةٍ بَعِيدَةٍ عَنِ الْأَجْدَاثِ لِرُخَامِيَةٍ ثَمَّ رَجَعُوا بِسَكِينَةٍ مُؤَثَّرَةٍ. فَالْتَفَتُ إِذْ ذَاكَ نَحْوَ مَدِينَةِ الْأَحْيَاءِ وَ قَلْتُ فِي نَفْسِي

تلك الأغنياء الأقوياء ثم نحو مدينة

الاموات و قلت هذه الاغنياء الأقوياء؟ فأين موطن الفقير الضعيف يا رب؟»

(جبران، بی تا: ۲۷۲)

«ادبیات جبران صبغه انسان گرایی دارد و در آثار او انسان، مطلق و از حدود زمان

و مکان آزاد است»

(المعوش، ۱۹۹۹: ۵۸۹). موضوع اصلی آثار او لبنان، اوضاع سیاسی و اجتماعی و

فرهنگی و یا بشریت به طور عام می باشد.

جبران در مقاله ای با عنوان «نحن و انتم» که از متن های جاودانه در عرصه بیان

دردهای اجتماعی و تاریخ بشر است به تقابل دو طبقه ثروتمند و فقیر، ستمگر و ستم دیده،

شاد خواران و اندوهناکان، قدرتمندان و ضعیفان می پردازد و در بیان طبقه محروم از

واژگانی نرم که با روحيات این طبقه سازگار است، استفاده می کند و آن گاه که از طبقه

قدرتمند سخن می گوید، از واژگانی خشن.

او در این مقاله، خود و امثال خود را فرزندان غم و بدبختی می داند و ثروتمندان را

فرزندان رفاه و شادکامی. آنها (فقیران) برای ثروتمندان خواهان مجد و عظمت هستند

اما ثروتمندان برای فقیران فلاکت و بدبختی را:

ما فرزندان غم هستیم و شما فرزندان شادی، ما فرزندان غم و دردییم و غم سایه‌ای است الهی و خدایی که در کنار دل‌های بدخواهان آرامش نمی‌یابد. ما فرزندان غم و دردییم و شما فرزندان شادکامی، پس پیش آید تا نتیجه درد و رنج خود و نتیجه شادکامی شما را در برابر خورشید قرار دهیم. ما بر خواری و ذلت شما دل می‌سوزانیم و شما مجد و بزرگی ما را نمی‌پسندید و بین دل‌سوزی ما

و نا رضایتی شما زمان ایستاده است که از کار ما و شما حیران است. «نحن أبناء الكآبة و أنتم أبناء المسرات، نحن أبناء الكآبة و الكآبة ظلُّ الة لا یسكن فی جوار القلوب الشریرة. نحن أبناء الكآبة و أنتم أبناء المسرات فهملوا نضع ماتى كآبتنا و أعمال مسراتكم أمام وجه الشمس. نحن نشفقُ علی صغاركم و أنتم تكرهون عظمتنا و بین شفقتنا و كرهكم یقف الزمان محتاراً بنا و بكم» (جبران، بی تا: ۴۰۵ و ۴۰۴)

جبران در این سروده به تقابل معنادار سرنوشت آدمی در دو حوزه فقر و ثروت می‌پردازد و با واژگانی تند و گزنده به دستاوردهای شوم طبقه برخوردار می‌تازد. او در داستان «الطفلان» به بیان تولد هم‌زمان دو کودک اشاره دارد؛ که یکی پادشاه زاده‌ای است که در آینده حاکم مردم بیچاره خواهد شد و برای تولد او پایکوبی می‌کنند و در همان زمان از تولد فرزندی در گوشه‌ای از شهر سخن می‌گوید که پدرش با ظلم همان امیر از بین رفته:

امیر بر بلندای کاخ ایستاد و انبوهی از مردمان را که در آن باغ گرد هم آمده بودند ندا داد و گفت:



مژده باد بر شما و بر این سرزمین مبارک! بانو پسر بچه‌ای به دنیا آورده است که شرافت خاندان بزرگواری را زنده نگه خواهد داشت و موجب افتخار و پناه شما و میراث بر باز نهاده نیاکان بزرگواری خواهد بود.

شاد باشید و شادی کنید که آینده تان وابسته به تولد رودی بلند است. همه فریاد برآوردند و فضا از سرودهای شادمانه پر شد.

«وقفَ الأميرِ على شرفِهِ القصرِ و نادى الجُموعَ والمزدمحمةً فى تلكِ الحديقهِ و قال: أبشركم و أهنى البلادَ، فالأميرةُ قد وضعتُ غلاماً يحيى شرف عا ثلتى المجيدهُ و يكون لكم فخراً و ملاذاً و وارثاً لَمَا أبقتهُ أجدادى العظام. أفرحوا و تهللوا فمستقبلكم صار مناطاً بسليلى المعالى. فصاحت تلك الجُموع و ملأت الفضاء بأهازيج الفرح»

(همان: ۳۰۲)

و در ادامه این داستان به تولد فرزندی که در فقر و بدبختی متولد شده، اشاره می‌کند که عاقبت در فقر و سکوت به همراه مادرش از دنیا می‌رود. مادر خطاب به فرزندش می‌گوید آیا می‌توانی خود را از اشک سیر کنی و دستان عربان من پوشش تو باشد؟ او برای فرزندش حیوانات و پرندگان را مثال می‌زند که شب در آشیانه خود با آرامش می‌خوابند:

در خانه‌ی بی چیز و دور افتاده نیز زنی طرد شده بر بستر بیماری افتاده بود و کودکش را که به قنذاقی کهنه پیچیده شده بود به سینه آتشین خود می‌فشرد، زنی جوان که بینوایی و بدبختی سرنوشت او بود و آدمیان او را از خود رانده بودند. ای فرزند یگانه ام، من چیزی جز اشک ندارم. آیا به جای شیر، می‌توانی خود را از اشک سیر کنی؟

آیا آغوش زمخت و با زوان برهنه مرا به جای لباس‌های نرم می‌پذیری؟ حیوان





صبح فردا این بینوا به شتاب از خواب برخاست و با همسر و فرزندان مقرداری نان و شیر خورد

و بر گونه‌های زردشان بوسه زد و کلنگی بزرگ بر دوش گرفت و به کشتزار رفت. آفتاب از آن سوی کوه دمید و گرما گام‌های سنگین خود را بر سر این کشاورز بینوا فرو می‌کوفت و

آن ثروتمندان در کاخ‌های بلند خویش با ناز و نعمت به قیلوله‌ای خوش فرو رفته بودند: «وَقَفَ رَجُلٌ يَرْتَدِيْ اِثْوَابَ الشُّغْلِ اِمَامَ بَابِ كَوْخٍ حَقِيْرٍ. قَرَعَ فَفْتَحَ لَهٗ و دَخَلَ و حَيْثُ مَبْتَسِمًا ثُمَّ جَلَسَ بَيْنَ صَبِيْهِ يَصْطَلُوْنَ بِقُرْبِ النَّارِ. بَعْدَ بَرَهَةٍ هَيْأَتِ زَوْجَتِهِ الْعِشَاءَ فَجَلَسُوْا جَمِيْعًا حَوْلَ مَائِدَةٍ يَلْتَهْمُوْنَ اَلطَّعَامَ.

جاء الفجرُ فهبَّ ذلک الفقيرُ نومهُ و أكلَ مع صغارِه و زوجته قليلاً من الخبزِ و الحليبِ ثم قبلهُم و حملَ على كتفيه معولاً ضخماً و ذهبَ الى الحقلِ.

طلعت الشمسُ من وراء الجبلِ و ثقلت وطأه الحُرَّ على رأسِ ذلک الحارثِ و اولئك الأغنياء ما برحوا خاضعين سنه الكرى الثقيل في صروجهِم الشاهقه»

( همان: ۳۰۱ )

جبران در این داستان‌ها به بیان فقر و تضاد طبقاتی می‌پردازد و از رفاه ثروتمندان و ناداری فقیران، با تأسف یاد می‌کند. خود فقیر بود و هم مردم لبنان را اسیر فقر و محرومیت می‌یافت و این فقر را از ظلم طبقه حاکم می‌دید. او به خوبی می‌دانست که فقر چه تأثیری بر روح و روان آدمی دارد. جبران شاعر اجتماع است و از این بی‌عدالتی رنج می‌برد.

## ب- نابرابری اجتماعی در اندیشه نیما

یکی از سروده‌های نیما که د ارای بُعد انسان‌نگری و اومانیستی است و همچنین





او یک مصلح اجتماعی است.

و نگاه نیما به انسان، چون نگاه جبران خلیل جبران است که مهم‌ترین دغدغه‌اش انسان و جامعه و آلام اجتماع است. نیما گرایش اجتماعی دارد و او نیز مصلحی مردمی است. «نیما تبلور نواندیشی در باب انسان در شعر معاصر است» (مختاری، ۱۳۷۲: ۱۷).

## ۲- فقر در اندیشه جبران و نیما

### الف- فقر در اندیشه جبران

ادبیات جبران، ادبیات مبارزه با فقر است. او به همدلی با مظلومان جامعه و ستمی که بر آنها می‌رود، می‌پردازد.

او فقر را عامل تمام بدبختی‌ها می‌داند و در مقاله «ماتِ اهلی» یادآور مرگ خانواده‌اش می‌شود که از فقر و تنگدستی جان باختند:

خانواده‌ام از گرسنگی مردند. اگر کسی از گرسنگی جان به در برد با شمشیر کارش یک سره شد.

خانواده‌ام در بدترین شرایط مردند. در روزگار قحطی خانواده‌ام مردند

و من در بند زندگی در تنهایی و بی کسی بر خانواده‌ام می‌گریم.

یک تبعید شده و دورافتاده، برای خانواده گرسنه‌اش چه می‌تواند بکند.

مردند چرا که گناهکار نبودند. مردند چرا که ستمگر نبودند.

«ماتِ اهلی جائعینَ و مَنْ لَمْ یَمُتْ مِنْهُم جوعاً قضی بحدِّ السَّیْف. ماتِ اهلی أذلَّ میتةً.

ماتِ اهلی و انا قیدُ الحیاءِ أُنذِب اهلی فی وحدتی و انفرادی

ماذا عسی یقدر المنفی البعیدُ أن یفعلَ لأهله الجائعین؟

ماتوا لأنهم لم یكونوا مُجرمین، ماتوا لأنهم لم یظلموا الظالمین؟»

( جبران، بی تا: ۴۳۳ و ۴۳۶ )

جبران از فقر می‌نالند اما نمی‌تواند خود را از چنگال آن رها سازد؛ چرا که خانواده‌ی او نیز از شدت فقر مردند و این امر برای وی نیز به ارث رسیده است. او در مقاله «خلیلی الفقییر» از دوستش که در فقر و نداری به دنیا آمد و با همان فقر بزرگ شد و ... سخن می‌گوید:

ای کسی که بر گهواره نگون بختی زاده شده‌ای! و در آغوش خواری پرورش یافته‌ای و در خانه استبداد به جوانی رسیده‌ای، تو که لقمه نان خشکت را با آه و ناله می‌خوری و آب گل آلودت را آغشته به اشک و خونابه دل می‌نوشی.

«یا من وُلِدت علی مَهْد الشَّقاءِ و رَبِیتَ علی أَحْضانِ الذَّلِ و سَبَّبتَ فی منازلِ الاستَبْداد.

انت تَأکُلُ خَبزِکَ ا لیا بس بالثَّنْهَدِ و تَشْرِبُ ماءَکَ العَکْرَ ممزوجاً با لدموعِ و العِبراتِ «

( همان: ۲۹۸ )

جبران خود در یک خانواده فقیر متولد و بزرگ شد و فقر را عامل اصلی بسیاری از معضلات انسان می‌داند.

با مطالعه آثار جبران می‌توان دریافت که وجود فقر در جامعه شرقی، شدیدترین نوع اختلاف طبقاتی را به همراه داشته است. در جامعه‌ی جبران تمایز طبقاتی، دو گروه فقیر و غنی را ایجاد نمود؛ گروهی که هیچ بهره‌ای از صورت مادی زندگی نبرده‌اند و حیات هر روز برایشان مشکل می‌آفریند و دسته‌ای دیگر که از داده‌های خداوندی سرمست بوده و از نعمات دنیوی اش بیش از حد بهره برده‌اند.

### ب- فقر در اندیشه نیما

حس همدردی با عنا صر فقیر و ضعیف جامعه یکی از ویژگی‌های اصلی شعر نیما است. نیما در منظومه‌های بسیاری، فقر و بد-بختی حاکم بر جامعه را ترسیم می‌کند و در قطعه « خانواده یک سرباز» به این فقر، آشکارا اشاره می‌کند:



«در همه قریه می شناسندش  
 بس فقیر است و فقر نامندش  
 با وجود این کس نمی خواهد  
 ذره‌ای از فقر، وز غمش کاهد»  
 ((یوشیج، ۱۳۷۰: ۹۲))

هر چند این قطعه را برای سربازهای گرسنه قفقاز سروده ولی می توان برداشت کرد که این در حقیقت بیان حال جامعه فقیر و استبداد زده نیما ست. نیما در قطعه «مادری و پسری» با صداقت مسائل را به تصویر می کشد و این او را از بقیه معاصرانش ممتاز می سازد. سروده‌ی او به توصیف مادری می پردازد که فرزندش را به امید بازگشت پدر، دلداری می دهد که او بر می گردد و غذا می آورد:

« فقر از هر چه که در بارش بود / داد آشفته در این گوشه تکان

مادری و پسری را بنهاد / پی نان خوردنی، اما کونان؟

قصه می گوید مادر ز پدر / یعنی از شوی که نیست

تا بیارامد طفلک معصوم / می فریبد پسرش را مادر

می نماید پدرش را در راه / آی، آمد پدرت!؟

نان به زیر بغلش یا الله!؟ / از برای پسرش

پسرک باز پی دیدن نان / هر زمان چشم بر او می دوزد

در دل کومه همان گونه که بود / همیشه‌ای چند به هم می سوزد!؟»

((یوشیج، ۱۳۷۰: ۳۲۸))

نیما در این قطعه تصویری از جامعه فقیر را به نمایش می گذارد: پدری که برای کسب نان روزانه شان از خانه و خانواده دور شده و همسر و فرزند او هر لحظه امید بازگشت او را با دستی پر دارند.



اگر امت من در جنگ‌ها شرکت می‌کردند و در میدان جنگ همگی کشته می‌شدند، می‌گفتم: طوفان و گردبادی تند بود که با عزم خود شاخه‌های سبز و خشک را با هم شکسته و مرگ زیر شاخه‌های فرو شکسته از طوفان، خوشتر از مردن بر بازوان پیری است. «لو اشتَرَكْتَ امَّتِي بِحَرْبِ الأَمَمِ وَ انْقَرَضَتْ عَلَيَّ بِكَرِهِ ابِيهِ فِي سَاحَةِ القِتَالِ لَقَلْتُ هِيَ العاصِفَةُ العوجَاءُ تهصِر بعزمها الأغصان الخضرَاء و ا ليابِسَةُ معاً و إن الموتَ تحت أغصانِ العواصِفِ لأشرفٍ مِنهُ بينَ ذراعَي الشَّيخُوخِةِ» (جبران، بی تا: ۴۳۷)

جبران از مقاومت عزیزانش در برابر حاکمان مستبد و زراندوزان می‌گوید و مرگ آنها را بهتر از زندگی توأم با خفت و پذیرش خواسته‌های مستبدین می‌داند.

### مخالفت جبران با ظلم کشیشان

جبران خلیل جبران پیش از آنکه به حاکمان ستمگر به خاطر ظلم و ستمشان بر مظلومان حمله نماید، به کشیشان می‌تازد؛ چون آنان را نماینده مسیح و مسؤول نجات مردم می‌داند، در حالی که آنان با همدستی حاکمان به مردم ظلم می‌کنند. او اعتقاد داشت کشیشان دلبسته و وابسته دنیا بودند و حتی مردم را از دین حقیقی دور کردند. جبران مسیح را منجی بشری می‌داند و از او می‌خواهد که در برابر ستمگران و زراندوزان از آنها حمایت کند و آنهایی را که با نام دین ثروت اندوزی می‌کنند، نابود کند: ای مسیح زنده، بار دیگر بیا و دین فروشان را از معبد هایت بیرون کن؛ آنان معابد را مانند غاری

قرار داده‌اند که مارهای فریب و نیرنگشان در آن پیچ و تاب می‌خورند.

ای مسیح قوی! دستانت را دراز کن؛ زیرا چنگال نیرومند ستم بر ما چیره شده یا

اینکه مرگ را به





و کمک رسانی دعوت می‌کنند اما در اطراف خانه‌هایشان فقیران و نیازمندی است که خود به آنها توجه نمی‌کنند و جبران می‌گویند کشیشان در یک دست صلیب و در دست دیگر دل‌های مردم را دارند:

در معبد به شما توصیه می‌کند که دست بینوایان و نیازمندان را بگیرید حال آنکه  
پیرامون خانه خودش،

فریاد گرسنگان بلند است و گدایان و بینوایان هر لحظه به سوی او دست دراز می‌کنند،  
اما با گوشه چشمی هم به آنان نمی‌نگرد.

نیایش خود را می‌فروشد و اگر کسی خریدارش نباشد او را هم کافر و محروم از  
بهشت و نعمات اخروی تلقی می‌کند. ای مردم! از چنین آفریده‌ای بیمناکید کسی که  
خون ما بینوایان را می‌مکد.

کسی که با یک دست نقش صلیب را می‌کشد و با دست دیگر دل‌های شما را  
می‌گیرد. این همان کشیشی است که از وی انتظار خدمت دارید ولی سرور بر شما  
می‌گردد و چشم دارید که قدیس باشد اما ابلیس می‌شود:

«فِي الْهَيْكَلِ يُوصِيكُمْ بِالْفُقَرَاءِ وَالْمَحْتَاجِينَ وَ حَوْلَ مَنْزِلِهِ يَصْرُخُ الْجَائِعُونَ وَ أَمَامَ  
عَيْنِيهِ تَمُدُّ أَيْدِي

الْبَائِسِينَ فَلَا يَنْظُرُ وَ لَا يَسْمَعُ... يَبِيعُ صَلَاتَهُ وَ مِنْ لَا يَشْتَرِي يَكُونُ كَافِرًا  
بِاللَّهِ وَ أَنْبِيَائِهِ، مُحْرَمًا مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّعِيمِ.

هذا هو المخلوق الذي يخفيكم أيها المسيحيون. هذا هو الراهب الذي يمتص  
دماءكم أيها الفقراء. هذا هو الكاهن الذي يرسم إشارة الصليب بيمينه و يقبض  
على قلوبكم بشماله. هذا هو الاسقف الذي تقيمونه خادماً فينقلب سيداً و  
تطلبونه قديساً فيصيرُ شيطناً»

( جبران، بی تا: ۱۸۵ )



یا بمیریم، جمله یا گردیم / صاحب زندگانی آزاد  
 فکر آسایش و رفاه کنیم / وقت جنگ است رو به راه کنیم»  
 (همان: ۲۱۵)

نیما به راستی از جنگ و مقابله با فقر می‌گوید و مردم را به مبارزه با ظلم و ستم فرا می‌خواند و نشستن و گرفتار بودن در فقر را نهی می‌کند و همه را به داشتن جامعه‌ای عاری از ظلم و استبداد دعوت می‌کند.

و قطعه « محبس » را در انتقاد از اوضاع اجتماعی سروده‌است و اعتقاد نیما بر آنست که شمار ظالمان در دنیا بیشتر از فقراست. فقرا مردمی هستند که آزادی بیان ندارند و هر چه بگویند به دیده اتهام به آنها نگریسته می‌شود:

«در ته تنگ دخمه‌ای چو قفس / پنج کَرّت چو کوفتند جرس  
 ناگهان شد گشاده در ظلمات / در تاریک کهنه محبس  
 در بر روشنایی شمعی / سر نهاده به زانوان جمعی  
 موی ژولیده، جامه‌ها پاره / همه بیچارگاه بیکاره  
 بی خبر این یک از زن و فرزند / و آن دگر از ولایت آواره  
 این یکی را گنه که کم جنگید / و آن دگر را گنه که بد خندید  
 گنه این زبیم رفتن جان / در تکاپو فتادن از پی نان  
 گنه آن قدم نهادن کج / گنه این گشادگی دهان  
 این چنینشان عدالت فایق / کرده محکوم و مرگ را لایق»

(همان: ۳۰۵)

این قطعه‌ی نیما در انتقاد از اوضاع اجتماعی است و همه عیوب فقیران را مانند ژولیده بودن موها، پاره بودن لباس، آواره بودن از دیار، کم جنگیدن و ... بیان می‌کنند و اینها مسائلی است که فقیران را به داشتن آنها متهم ساخته‌اند و مرگ را شایسته فقیران





مهم‌ترین موضوعات سروده‌های آنان ظلم و استبداد و نابرابری اجتماعی و ... است. سرنوشت انسان‌ها برای آنها مهم است و به عنوان یک مصلح اجتماع شعر می‌سرایند. جبران پس از مهاجرت به آمریکا و نیما به تهران و سپری کردن دوران فقر و نداری، به زندگی نسبتاً مناسبی دست یافتند اما هیچ وقت در نوشته‌های خود آن دوران دشوار را فراموش نکرده و از هر مناسبتی برای حمله به ثروتمندان ستمگر و دفاع از محرومان استفاده کردند.

این دو شاعر معاصر، مسائل انسانی و اجتماعی (فقر، فاصله طبقاتی و ...) را با یقین و اعتماد و شجاعت بیان می‌کنند؛ چرا که خود با آنها دست و پنجه نرم کرده و تجربه‌شان کردند. ازین رو مضامین انسانی در باب انسان و مشکلات روحی و روانی و مضامین اجتماعی در رابطه با فقر و ... بیشترین گستره را در اندیشه شاعران و نویسندگان تشکیل می‌دهد. آن دو به واقع غم اجتماع داشتند.



